

معنای انترناسیونالیزم چیست؟

کائوتسکی با اعتقاد تمام خود را انترناسیونالیست می‌شمارد و می‌نامد. شایدمان‌ها را او «سوسیالیست‌های دولتی» می‌خواند. کائوتسکی ضمن دفاع از منشویک‌ها (او صریحاً نمی‌گوید که با آن‌ها همبستگی دارد، ولی تماماً نظریات آن‌ها را عملی می‌سازد) با وضوح شگرفی نشان داد که «انترناسیونالیزم» او از چه قماشی است. و چون کائوتسکی تنها نبوده، بلکه نماینده‌ی جریانی است که به‌طور ناگزیر در شرایط انترناسیونال دوم پدید آمده است (لونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا، نویس و گریم، گرابر و نن در سوئیس، رامزی ماکدونالد در انگلستان و غیره) لذا مکث در روی «انترناسیونالیزم» کائوتسکی آموزنده است.

کائوتسکی ضمن تکیه روی این موضوع که منشویک‌ها هم در سیمروالد شرکت داشته‌اند (بی‌شک این گواهی‌نامه‌ای است ولی... گواهی‌نامه‌ی پوسیده)، نظریات منشویک‌ها را که خود با آن موافقت دارد به‌طرز زیر توصیف می‌کند:

... «منشویک‌ها خواستار صلح همگانی بودند. آن‌ها خواستار آن بودند که همه‌ی محاربین شعار بدون الحاق طلبی و غرامات را بپذیرند، بر وفق این نظریه، تا زمانی که این هدف حاصل نیامده است، ارتش روس می‌بایست در حالت آمادگی جنگی باشد. ولی بلشویک‌ها طلب می‌کردند که به هر قیمتی شده صلح فوری منعقد گردد، آن‌ها حاضر بودند در صورت لزوم صلح جداگانه‌ای منعقد گردد و با تشدید بی‌نظمی ارتش که بدون آن هم بی‌نظمی شدیدی بود، می‌کوشیدند به‌زور آن را به‌چنگ آورند (ص ۲۷). به عقیده‌ی کائوتسکی بلشویک‌ها می‌بایست قدرت را به‌دست نگیرند و به مجلس مؤسسان قناعت ورزند.

بنابر این انترناسیونالیزم کائوتسکی و منشویک ها عبارت از آن است که: از دولت امپریالیستی بورژوازی مطالبه رفرم شود، ولی از آن کماکان پشتیبانی به عمل آید و مادام که تمام محاربین شعار بدون الحاق طلبی و غرامات را نپذیرفته اند به پشتیبانی از جنگی که به دست این دولت انجام می شود ادامه داده شود. چنین نظریه ای را هم توراتی و هم کائوتسکیست ها (هاآزه و غیره) و هم لئونگه و شرکاء به کرات ابراز داشته و اظهار نموده اند که ما طرفدار «دفاع از میهن» هستیم.

از نظر تنوریک این موضوع به معنای ناتوانی کامل جدا شدن از سوسیال شونینست ها و آشفته فکری کامل در مسئله ی دفاع از میهن است. از نظر سیاسی این موضوع به معنای جا زدن ناسیونالیزم خرده بورژوازی به عوض انترناسیونالیزم و پیوستن به رفرمیسم و دست کشیدن از انقلاب است.

از نظر پرولتاریا تصدیق «دفاع از میهن» به معنای موجه ساختن جنگ کنونی و تصدیق مشروع بودن آن است. و چون جنگ، اعم از این که نیروهای خصم در لحظه ی فعلی در هر کجا، خواه در کشور من و خواه در کشور بیگانه باشد، کماکان یک جنگ امپریالیستی باقی می ماند (خواه در شرایط سلطنت و خواه در شرایط جمهوری)، لذا تصدیق دفاع از میهن عملاً در حکم پشتیبانی از بورژوازی امپریالیستی غارتگر و خیانت کامل به سوسیالیزم است. در روسیه، در دوران کرنسکی یعنی در دوران جمهوری بورژوا دموکراتیک، نیز جنگ کماکان امپریالیستی باقی مانده بود، زیرا اداره آن در دست بورژوازی بود، که طبقه ی حاکمه محسوب می شد (و جنگ هم «ادامه ی سیاست» است)؛ بارزترین مظهر خصلت امپریالیستی جنگ قراردادهای سری مربوط به تقسیم جهان و غارت کشورهای دیگر بود که تزار سابق با سرمایه داران انگلیس و فرانسه منعقد نموده بود.

منشویک‌ها که چنین جنگی را جنگ تدافعی یا انقلابی می‌نامیدند، به طرز پلیدی خلق را می‌فریفتند و کائوتسکی که سیاست منشویک‌ها را تأیید می‌نماید، فریب خلق را تأیید می‌کند، نقش خرده‌بورژواهایی را تأیید می‌کند که با اغوای کارگران و بستن دست و پای آنان به ارباب‌امپریالیست‌ها به سرمایه‌خدمت می‌کردند. کائوتسکی از سیاست خرده‌بورژواآبانه و فیلسترمنشانه نمونه‌واری پیروی می‌نماید و خیال می‌کند (و این خیال پوچ را به توده‌ها تلقین می‌نماید) که گویا با شعار دادن موضوع تغییر می‌کند. تمام تاریخ دموکراسی بورژوانی این توهم را فاش می‌سازد: دموکرات‌های بورژوا برای فریب خلق همواره هرگونه «شعاری» را که خواسته باشید داده‌اند و همواره هم خواهند داد. ولی مطلب در این است که صادقانه بودن آنان تحقیق گردد، گفتار با کردار مقابله شود و به عبارت پردازی ایده‌آلیستی یا شیدانه قناعت نگردد، بلکه واقعیت طبقاتی مورد تفحص قرار گیرد. جنگ امپریالیستی خصلت امپریالیستی خود را آن وقت از دست نمی‌دهد که شیدان یا عبارت‌پردازان و یا فیلسترهای خرده‌بورژوا یک «شعار» مذاق شیرین کن بدهد، بلکه تنها زمانی این خصلت را از دست می‌دهد که طبقه‌ای که جنگ امپریالیستی به دست وی انجام می‌شود و به وسیله‌ی میلیون‌ها رشته (و چه بسا طناب) اقتصادی به این جنگ وابسته است، عملاً سرنگون شود و حکومت طبقه‌ی واقعاً انقلابی یعنی پرولتاریا جایگزین حکومت وی گردد. جز این، راه خلاص‌دیگری از جنگ امپریالیستی و ایضاً از صلح امپریالیستی غارتگرانه وجود ندارد.

کائوتسکی با تأیید سیاست خارجی منشویک‌ها و اعلام آن به عنوان سیاست انترناسیونالیستی و سیمروالیدیستی، اولاً تمام پوسیدگی اکثریت سیمروالد یا اکثریت اپورتونیستی را نشان می‌دهد (بیهوده نبود که ما یعنی جناح چپ سیمروالد،^۱

^۱ - «جناح چپ سیمروالد» - گروه چپ سیمروالد در آغاز سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالد (سوئیس) به هنگام نخستین کنفرانس انترناسیونالیست‌ها توسط لنین تشکیل گردید. لنین این کنفرانس را «گام نخست» در راه تکامل جنبش بین‌المللی برضد جنگ نامید. بلشویک‌ها تحت

فوراً از چنین اکثریتی فاصله گرفتیم!) و ثانیاً (این مهم ترین نکته است) از موضع پرولتاریا به موضع خرده بورژوازی، از موضع انقلابی به موضع رفرمیستی می پیوندد.

پرولتاریا در راه سرنگونی انقلابی بورژوازی امپریالیستی مبارزه می کند، ولی خرده بورژوازی در راه «تکمیل» رفرمیستی امپریالیزم و در راه دم ساز شدن با آن در عین تبعیت از آن، هنگامی که کائوتسکی هنوز مارکسیست بود، مثلاً در سال ۱۹۰۹ که رساله «راه رسیدن به قدرت» را می نوشت، به ویژه از اندیشه ی ناگزیری انقلاب ناشی از جنگ دفاع می کرد و از نزدیک شدن عصر انقلاب ها سخن می گفت، بیانیه ی بال^۲ سال ۱۹۱۲ مستقیماً و صریحاً از انقلاب پرولتری ناشی از همان جنگ امپریالیستی بین گروه بندی آلمان و گروه بندی انگلستان سخن می گوید که نازره اش در سال ۱۹۱۴ برافروخته شد. در سال ۱۹۱۸ هم که انقلاب های ناشی از جنگ آغاز گردید. کائوتسکی به جای آن که ناگزیری آن ها را توضیح دهد، به جای آن که درباره ی یک تاکتیک انقلابی و وسائل و شیوه های تدارک انقلاب دقیقاً بیانیدشد و در آن خوض و غور نماید، تاکتیک رفرمیستی منشویک ها را انترناسیونالیزم نامید. مگر این ارتداد نیست؟

کائوتسکی منشویک ها را به خاطر آن که روی حفظ آمادگی جنگی ارتش اصرار می ورزیدند، می ستاید و بلشویک ها را به خاطر آن که «بی نظمی ارتش» را که بودن آن هم شدید بود شدت می دادند، تقبیح می نماید. معنای این سخن ستودن رفرمیزم و تبعیت از بورژوازی امپریالیستی و تقبیح انقلاب و دست کشیدن از آن است. زیرا حفظ آمادگی جنگی در دوران کرنسکی معنایش این بود که ارتش با

رهبری لنین در گروه چپ سیمروالد یگانه خط مشی صحیح و کاملاً پیگیر را داشتند. در این گروه انترناسیونالیست های ناپیگیر هم وجود داشتند. برای اطلاع از انتقاد از اشتباهات آن ها رجوع شود به مقالات لنین موسوم به: «درباره ی رساله ی یونوس»، «نتایج مباحثه درباره ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (کلیات لنین جلد ۲۲. چاپ چهارم روسی ص- ۲۹۱-۳۰۵، ۳۰۶-۳۴۴).

^۲ - بیانیه بال درباره ی جنگ در سال ۱۹۱۲ در کنگره ی فوق العاده ی انترناسیونال دوم منعقد در شهر بال به تصویب رسید.

فرماندهی بورژوائی آن (ولو این که جمهوری خواه باشد) حفظ گردد و چنین هم بود. همه می دانیم، و جریان حوادث هم به عیان تأیید کرد، که این ارتش جمهوری خواه روح کورنیلفی را به واسطه ی وجود کادر فرماندهی کورنیلفی حفظ می کرد. افسران بورژوازی نمی توانستند کورنیلوفیست نباشند و نمی توانستند به سوی امپریالیزم و سرکوب قهری پرولتاریا کشتش نداشته باشند. باقی گذاردن تمام میانی جنگی امپریالیستی و تمام مبانی دیکتاتوری بورژوائی به شیوه ی سابق، ترمیم جزئیات و رنگ آمیزی چیزهای پوچ («رفرم»)- این است آن چه که تاکتیک منشیویکی عملاً بدان خلاصه می شد.

بالعکس، بدون ایجاد «بی نظمی» در ارتش هیچ انقلاب کبیری کار خود را از پیش نبرده و نمی تواند از پیش ببرد. زیرا ارتش متحجرتترین آلت پشتیبانی از نظام کهنه، سفت و سخت ترین تکیه گاه انضباط بورژوائی و پشتیبان سلطه ی سرمایه و وسیله ی حفظ و تربیت روح انقیاد برده وار در زحمت کشان و تابع نمودن آنان به این سلطه است، ضدانقلاب هیچ گاه وجود کارگران مسلح را در کنار ارتش تحمل نکرده و نمی تواند تحمل کند. انگلس می نویسد: در فرانسه پس از هر انقلاب کارگران مسلح بوده اند؛ «بدین جهت نخستین اصل مسلم برای بورژواهایی که بر مسند قدرت قرار داشتند، خلع سلاح کارگران بوده است». کارگران مسلح هسته ی ارتش نویین و سلول تشکیلاتی نظام اجتماعی نویین بودند. درهم کوفتن این سلول و جلوگیری از نمو آن- نخستین اصل مسلم بورژوازی بوده است. نخستین اصل مسلم هر انقلاب پیروزمند- که مارکس و انگلس به کرات خاطر نشان ساخته اند- عبارت بوده است از: درهم شکستن ارتش سابق، انحلال آن و تعویض آن با ارتش نوین. طبقه ی اجتماعی نوین هنگام قیام برای به دست آوردن سلطه هرگز نمی توانست و اکنون هم نمی تواند به نحو دیگری به این سلطه نائل آید و آن را تحکیم نماید، مگر از این راه که ارتش سابق را کاملاً درهم شکند (خرده بورژواهای مرتجع یا صرفاً ترسو در این مورد فریاد می کشند که این

«بی‌نظمی» است؛ مگر از این راه که بدون هیچ‌گونه ارتش دوران بس دشوار و بس دردناکی را بگذرانند (انقلاب کبیر فرانسه هم این دوران دردناک را گذراند)؛ مگر از این راه که به تدریج و در جریان یک جنگ داخلی دشوار ارتش نوین، انضباط نوین و سازمان جنگی نوینی برای طبقه ی نوین به وجود آورد. کائوتسکی مورخ، سابقاً این را می‌فهمید. کائوتسکی مرتد این را فراموش کرده است.

وقتی کائوتسکی تاکتیک منشویک‌ها را در انقلاب روس تصدیق می‌نماید، دیگر چه حقی دارد شایدمان‌ها را، «سوسیالیست‌های دولتی» بنامد؟ منشویک‌ها هم با پشتیبانی از کرنسکی و شرکت در کابینه او به همین سان سوسیالیست‌های دولتی بودند. کافی ست کائوتسکی همین قدر مسئله ی طبقه ی حاکمه ای را که جنگ امپریالیستی به دست وی انجام می‌شد. مطرح سازد، تا به هیچ وجه نتواند از این نتیجه‌گیری شانه خالی کند. ولی کائوتسکی از طرح مسئله ی طبقه ی حاکمه اجتناب دارد، مسئله ای که طرحش برای مارکسیست حتمی است، زیرا همین که چنین مسئله ای طرح شد مرتد رسوا می‌گردد.

کائوتسکیست‌ها در آلمان، طرف داران لונگه در فرانسه، توراتی و شرکاء در ایتالیا چنین استدلال می‌نمایند: سوسیالیزم برابری و آزادی ملل و حق آنان را در تعیین سرنوشت خویش در نظر دارد؛ بدین جهت هنگامی که به کشور ما هجوم آور می‌شوند یا هنگامی که نیروهای خصم به سرزمین ما تهاجم نمودند، سوسیالیست‌ها حق دارند و موظفند از میهن دفاع کنند، ولی این استدلال از نظر تنوریک یا ریشخند کامل سوسیالیزم است و یا نیرنگ شیادانه و از نظر پراتیک-سیاسی هم مطابق است با استدلال موژیک به کلی نادانی که حتی فکر خصلت اجتماعی و طبقاتی جنگ و وظائف حزب انقلابی در دوران جنگ ارتجاعی را به خاطر خود خطور هم نمی‌تواند بدهد.

سوسیالیزم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است. این مطلب بالاترید است. ولی سوسیالیزم اصولاً با اعمال قهر برضد افراد مخالف است. معهذاً به جز آنارشیزم های مسیحی و تولستویست ها هیچ کس از این جا چنین نتیجه نگرفته است که سوسیالیزم با اعمال قهر انقلابی مخالف است. پس صحبت از «اعمال قهر» به طور کلی یعنی بدون تحلیل شرایطی که اعمال قهر ارتجاعی را از انقلابی متمایز می سازد، معنایش تنزل تا مرحله ی خرده بورژوائی است که از انقلاب دست کشیده باشد یا این که معنایش این است که انسان با توسل به سفسطه، خود و دیگران را فریب دهد.

عین همین مطلب درباره ی اعمال قهر نسبت به ملل صدق می کند. هر جنگی عبارت است از اعمال قهر نسبت به ملل، ولی این امر مانع آن نمی شود که سوسیالیست ها طرفدار جنگ انقلابی باشند. خصلت طبقاتی جنگ- این است آن مسئله ی اساسی که در برابر فرد سوسیالیست (چنان چه مرتد نباشد) قرار دارد. جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ جنگی است بین دو گروه بندی بورژوازی امپریالیست به خاطر تقسیم جهان، به خاطر تقسیم غنائم، به خاطر غارت و اختناق ملل کوچک و ضعیف. بیانیه سال ۱۹۱۲ بال جنگ را چنین ارزیابی نمود و واقعیات نیز این ارزیابی را تأیید نموده اند، کسی که از این نظریه درباره ی جنگ عدول می ورزد، سوسیالیست نیست.

اگر یک آلمانی در دوره ی ویلهلم یا یک فرانسوی در دوره ی کلمانتسو بگوید: من حق دارم و موظفم به عنوان یک سوسیالیست در صورت تهاجم خصم به کشورم از میهن خود دفاع نمایم، چنین استدلالی، استدلال فرد سوسیالیست، انترناسیونالیست و پروولتر انقلابی نبوده، بلکه استدلال یک ناسیونالیست خرده بورژوا است. زیرا در این استدلال مبارزه طبقاتی انقلابی کارگر برضد سرمایه و ارزیابی تمامی جنگ من حیث المجموع از نقطه ی نظر بورژوازی جهانی و پروولتاریای جهانی مفقود می گردد، یعنی انترناسیونالیزم مفقود می گردد و ناسیونالیزم بی مقدار، زبر و زمخت بر

جای می ماند. کشور مرا می آزارند، چیزهای دیگر به من مربوط نیست،- این است خلاصه ی کلام این استدلال و این است محدودیت خرده بورژوا ناسیونالیستی آن. این بدان ماند که کسی در مورد اعمال قهر نسبت به فرد واحد چنین استدلال نماید: سوسیالیزم با اعمال قهر مخالف است، بدین جهت بهتر است که من راه خیانت را در پیش گیرم و به زندان نیفتم.

آن فرانسوی، آلمانی یا ایتالیایی که می گوید: سوسیالیزم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است و بنابراین این وقتی دشمن به خاک کشور من هجوم آورد، دفاع خواهم کرد، به سوسیالیزم و انترناسیونالیزم خیانت می ورزد. زیرا این شخص فقط «کشور» خود را می بیند و بورژوازی... «خود» را مافوق همه چیز قرار می دهد، در حالی که راجع به روابط بین المللی که جنگ را امپریالیستی می کند و بورژوازی وی را به حلقه ای از زنجیر غارت امپریالیستی بدل می سازد، نمی اندیشد.

تمام خرده بورژواها و تمام موژیک های کودن و نادان درست همان طوری استدلال می کند که مرتدینی از قبیل کائوتسکیست ها، طرف داران لونگه و توراتی و شرکاء استدلال می نمایند و آن چنین است: در کشور من دشمن هست، دیگر مرا با هیچ چیز کاری نیست*.

سوسیالیست، پرولترا انقلابی و انترناسیونالیست طور دیگری استدلال می کند: خصلت جنگ (که آیا این جنگ ارتجاعی است یا انقلابی) منوط بدان نیست که چه کسی هجوم کرده و «دشمن» در کشور چه کسی قرار دارد، بلکه منوط بدان است

*- سوسیال شوینیست ها (شایدان ها، رنودل ها، هندرسون ها، هومپرس ها و شرکاء) از هرگونه صحبتی درباره ی «انترناسیونال» به هنگام جنگ امتناع می ورزند. اینان دشمنان بورژوازی «خود» را «خائنین»... نسبت به سوسیالیزم می شمرند. آن ها طرفدار سیاست استیلاگرانه ی بورژوازی خود هستند. سوسیال پاسیفیست ها (یعنی سوسیالیست های در گفتار و پاسیفیست های خرده بورژوا در کردار) هرگونه احساسات «انترناسیونالیستی» ابراز می دارند، علیه الحاق طلبی و غیره به پا می خیزند، ولی در کردار به یشتیانی از بورژوازی امپریالیست خود ادامه می دهند. فرق بین این دو تیپ فرق جدی نیست و نظیر فرق بین سرمایه دار بد زبان و سرمایه دار شیرین زبان است.

که چه طبقه ای اداره ی امور جنگ را به دست دارد و چه سیاستی به وسیله این جنگ ادامه داده می شود. اگر این جنگ یک جنگ ارتجاعی امپریالیستی است یعنی به دست دو گروه بندی جهانی بورژوازی مرتجع امپریالیست جبار و غارتگر اداره می شود، آن گاه هر بورژوازی (حتی بورژوازی کشور کوچک) به شریک غارت گری تبدیل می شود، و وظیفه ی من، وظیفه ی نماینده ی پرولتاریای انقلابی عبارت است از آماده نمودن انقلاب جهانی پرولتری که راه نجات منحصر به فردی ست از دهشت های کشتار جهانی. استدلال من نباید از نقطه ی نظر کشور «خود» باشد (زیرا این استدلال یک کودن بی مقدار و خرده بورژوازی ناسیونالیستی است که نمی فهمد عروسکی است در دست بورژوای امپریالیست)، بلکه باید از نقطه ی نظر شرکت من در تدارک، در تبلیغات و در نزدیک ساختن انقلاب جهانی پرولتری باشد.

این است معنای انترناسیونالیزم و این است وظیفه ی انترناسیونالیست، کارگری انقلابی، سوسیالیست واقعی. همین الفبا است که کائوتسکی مرتد «فراموش کرده است». ارتداد او هنگامی بیش از پیش عیان می گردد که از تأیید تاکتیک ناسیونالیست های خرده بورژوا (منشویک ها در روسیه، طرفداران لئونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا، هاآزه و شرکاء در آلمان) به انتقاد از تاکتیک بلشویکی می پردازد. اینک انتقاد مزبور:

«انقلاب بلشویکی براساس این فرضیه بناگذاری شده بود، که مبداء انقلاب همگانی اروپا است و ابتکار متهورانه روسیه پرولترهای سراسر اروپا را به قیام بر می انگیزد.

با چنین فرضیه ای البته علی السویه بود که صلح جداگانه ی روسیه چه شکل هائی به خود خواهد گرفت و این صلح چه مصائب و چه خسران ارضی (یا به طور تحت اللفظی: چه زیان جسمانی یا معلولیتی: Verstümmelungen) برای خلق روس به بار خواهد آورد و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را به چه سان تفسیر

خواهد نمود. آن گاه این موضوع نیز علی السویه بود که آیا روسیه قادر به دفاع خود هست یا نه. بر وفق این نظریه انقلاب اروپا بهترین دفاع از انقلاب روس به شمار می رفت و می بایست به تمام ملل ساکن سرزمین سابق روسیه حق کامل و حقیقی برای تعیین سرنوشت خویش ارزانی دارد.

انقلاب اروپا، که در نتیجه ی آن سوسیالیزم در آن جا مستقر می گشت و تحکیم می یافت، می بایست هم چنین وسیله ای برای رفع موانعی گردد که در روسیه به علت عقب ماندگی اقتصادی کشور در سر راه عملی نمودن تولید سوسیالیستی قرار گرفته است.

این ها همه بسیار منطقی و کاملاً مستدل بود، هرآینه فرضیه اصلی امکان پذیر می شد یعنی هر آینه: انقلاب روس حتماً موجب برپا شدن انقلاب اروپا می گشت، ولی اگر چنین امری اتفاق نیفتد آن گاه تکلیف چیست؟

تا کنون که این فرضیه به تحقق نپیوسته است. و آن وقت اکنون پرولترهای اروپا را متهم بدان می نمایند که انقلاب روس را ترک گفته و به آن خیانت ورزیده اند. این اتهام متوجه افراد نامعلومی است، زیرا آخر چه کسی را می توان مسئول رفتار پرولتاریای اروپا نمود؟» (ص- ۲۸).

کائوتسکی در تکمیل این مطالب به طور خستگی آوری تکرار می نماید که مارکس، انگلس و ببل بارها درباره ی فرا رسیدن انقلابی که انتظار آن را داشتند، اشتباه کردند، ولی هرگز تاکتیک خود را بر «موعد معین» (ص- ۲۹) فرا رسیدن انقلاب مبتنی ننمودند و حال آن که بلشویک ها، به قول او، «به امید انقلاب همگانی اروپا هست و نیست خود را در معرض برد و باخت قرار دادند».

ما عمداً این قطعه ی بلند بالا را استنساخ نمودیم تا به رأی العین به خواننده نشان دهیم که کائوتسکی با چه «زبردستی» در مارکسیزم جعل می کند و نظریه ی مبتذل ارتجاعی خرده بورژوازی را جایگزین آن می سازد.

اولاً نسبت دادن یک سفاهت عیان به مخالف خود و سپس رد آن، شیوه ی افرادی است که چندان عقل درستی ندارند، اگر بلشویک ها تاکتیک خود را بر موعده معین فرارسیدن انقلاب در کشورهای دیگر مبتنی می ساختند، آن گاه این یک سفاهت بی چون و چرا بود. ولی حزب بلشویک چنین سفاهتی را مرتکب نشد: من در نامه ی خود به کارگران آمریکا (مورخ ۲۰ اوت ۱۹۱۸) صریحاً از این نظریه ی سفیهانه دوری می جویم و می گویم که ما روی فرارسیدن انقلاب آمریکا حساب می کنیم ولی نه برای یک موعده معین. من در مباحثه خود با اس ارهای چپ و «کمونیست های چپ» (ژانویه-مارس ۱۹۱۸) بارها همان فکر را مبسوطاً بیان داشته ام. کائوتسکی مرتکب یک نیرنگ کوچک... بسیار کوچک شده و انتقاد خود را از بلشویزم مبتنی بر همان نموده است. او تاکتیکی را که روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در یک موعده کما بیش نزدیک، ولی نه در یک موعده معین، حساب می کند، با تاکتیکی که روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در یک موعده معین حساب می کند، با هم مخلوط نموده است. یک تقلب کوچولو، بسیار کوچولو!

تاکتیک دوم سفاهت است. تاکتیک اول برای مارکسیست، برای هر پرولتر انقلابی و انترناسیونالیست حتمی است، - حتمی است، زیرا تنها این تاکتیک است که از نظر مارکسیستی آن وضع ابژکتیف موجوده در تمام کشورهای اروپا را که در اثر جنگ پدید آمده است، به درستی در نظر می گیرد و تنها این تاکتیک است که به وظائف انترناسیونالیستی پرولتاریا پاسخ می گوید.

کائوتسکی مسئله ی عمده مربوط به مبانی تاکتیک انقلابی به طور اعم را با مسئله ای جزئی درباره ی اشتباهی که ممکن بود انقلابیون بلشویک مرتکب شوند، ولی مرتکب نشدند، خلط نموده و با این عمل بدون در دسر از تاکتیک انقلابی به طور اعم دست کشیده است!

او که در سیاست راه ارتداد در پیش گرفته است، در رشته ی تئوری حتی نمی تواند مسئله ی مربوط به مقدمات ابژکتیف تاکتیک انقلابی را مطرح سازد.

این جاست که ما به نکته دوم می‌رسیم. ثانیاً حساب روی انقلاب اروپا در صورتی برای مارکسیست حتمی است که وضع انقلابی موجود باشد. این یک اصل ابتدائی مارکسیزم است که تاکتیک پرولتاریای سوسیالیستی نمی‌تواند در آن هنگامی که وضع انقلابی موجود است و در آن هنگامی که چنین وضعی وجود ندارد یکسان باشد.

اگر کائوتسکی این مسئله را که برای مارکسیست حتمی است مطرح می‌ساخت، می‌دید که پاسخ حاصله بی‌شک علیه وی حکم می‌کند. مدت‌ها قبل از جنگ تمام مارکسیست‌ها و تمام سوسیالیست‌ها در این نکته موافقت داشتند که جنگ اروپا وضع انقلابی به وجود خواهد آورد. هنگامی که کائوتسکی هنوز مرتد نبود، این نکته را روشن و صریح تصدیق می‌کرد: خواه در سال ۱۹۰۲ («انقلاب اجتماعی») و خواه در سال ۱۹۰۹ («راه رسیدن به قدرت»). بیانیه بال از طرف تمام انترناسیونال دوم این موضوع را تصدیق نمود: بیهوده نیست که سوسیال‌شونیست‌ها و کائوتسکیست‌های تمام کشورها («مرکزیون» یا افرادی که بین انقلابیون و اپورتونیست‌ها متزلزلند) از اظهارات بیانیه بال در این باره مثل آتش جهنم می‌ترسند!

بنابر این انتظار فرارسیدن وضع انقلابی در اروپا، هوس ناکی بلشویک‌ها نبود، بلکه عقیده‌ی عمومی تمام مارکسیست‌ها بود. اگر کائوتسکی با توسل به عبارت پردازی‌هایی از قبیل این که گویا بلشویک‌ها «همیشه به همه توانی اعمال قهر و اراده ایمان داشته‌اند» گریبان خود را از این حقیقت مسلم خلاص می‌کند، در مقابل آن باید گفت که این‌ها عبارت پردازی پوچی است که گریز و آن هم گریز ننگین کائوتسکی را از طرح مسئله‌ی مربوط به وضع انقلابی پرده پوشی می‌نماید.

و اما بعد. آیا وضع انقلابی عملاً فرا رسید یا نه؟ این مسئله را هم کائوتسکی نتوانست مطرح نماید. بدین مسئله فاکت‌های اقتصادی پاسخ می‌گوید: گرسنگی و

ویرانی که بر اثر جنگ در همه جا به وجود آمده است، دال بر وجود وضع انقلابی است. فاکت های سیاسی نیز بدین مسئله پاسخ می گوید: از سال ۱۹۱۵ به بعد دیگر در کلیه ی کشورها پروسه ی انشعاب احزاب سوسیالیست قدیمی پوسیده، پروسه ی دور شدن توده های پرولتاریا از سران سوسیال شوینیست و پیوستن آنان به چپ یعنی به اندیشه ها و روحیات انقلابی و به پیشوایان انقلابی به روشنی آشکار گردید. پنجم اوت سال ۱۹۱۸، هنگامی که کائوتسکی رساله ی خود را می نوشت فقط کسی ممکن بود این فاکت ها را نبیند که از انقلاب بترسد و بدان خیانت ورزد. ولی اکنون که پایان اکتبر سال ۱۹۱۸ است، انقلاب در یک سلسله از کشورهای اروپا در برابر انتظار همه و به سرعت بسیار در حال رشد است. کائوتسکی «انقلابی»، که مایل است کمافی السابق او را مارکسیست بشمارند، چنان فیلیستر کوتاه بینی از کار درآمد که نظیر فیلیسترهای سال ۱۸۴۷، یعنی همان کسانی که مورد استهزاء مارکس بودند،- انقلاب قریب الوقوع را نمی دید!!

ما به نکته سوم رسیدیم.

ثالثاً. خصوصیات تاکتیک انقلابی در شرایط وجود وضع انقلابی در اروپا کدام است؟ کائوتسکی پس از این که راه ارتداد در پیش گرفت از طرح این مسئله که برای مارکسیست حتمی است، ترسید. کائوتسکی مانند یک فیلیستر خرده بورژوازی تیپیک یا دهقان نادان چنین استدلال می نماید: «انقلاب همگانی اروپا» فرا رسیده است یا نه؟ اگر فرا رسیده است پس او هم حاضر است انقلابی شود! ما هم از جانب خود می گوئیم که در چنین صورتی هر دون فطرتی (نظیر آن رذالت پیشگانی که اکنون گاهی خود را به بلشویک های پیروزمند می چسبانند) خود را انقلابی خواهد نامید!

اگر فرا نرسیده است پس کائوتسکی از انقلاب روی بر می گرداند! در گفته های کائوتسکی اثری هم از درک این حقیقت وجود ندارد که انقلابی مارکسیست فرقی با عامی و خرده بورژوا در این است که می تواند ضرورت انقلاب نضج یابنده را به

توده های نادان تبلیغ نمایند، ناگزیری آن را به ثبوت رساند، نفعی را که برای مردم دارد توضیح دهد و پرولتاریا و تمام زحمت کشان و توده های استثمارشونده را برای آن آماده کند.

کائوتسکی فکر خامی را به بلشویک ها نسبت داده است حاکی از این که گویا آن ها به امید این که انقلاب اروپا در رأس یک موعد معین فرا خواهد رسید، تمام هستی خود را در معرض برد و باخت گذاردند. این فکر خام به ضرر خود کائوتسکی تمام شد، زیرا از گفته خود او چنین برآمد که: تاکتیک بلشویک ها در صورتی صحیح بود که انقلاب اروپا برای ۵ اوت سال ۱۹۱۸ فرامی رسید! درست همین تاریخ را کائوتسکی به عنوان تاریخ نگارش رساله خود ذکر می نماید. و هنگامی که چند هفته پس از این ۵ اوت معلوم شد که انقلاب در یک سلسله از کشورهای اروپائی فرا می رسد، آن گاه تمام ارتداد کائوتسکی، تمام جعل او در مارکسیزم و تمام ناتوانی او در استدلال به شیوه ی انقلابی و حتی در طرح مسائل به شیوه ی انقلابی، با تمام لطف آن بروز نمود!

کائوتسکی می نویسد- وقتی پرولتراهای اروپا را به خیانت متهم می کنند، این اتهام متوجه اشخاص نامعلومی است.

اشتباه می کنید، آقای کائوتسکی! به آئینه بنگرید تا آن اشخاص «نامعلومی» را، که این اتهام متوجه آنان است، ببینید. کائوتسکی خود را به ساده لوحی می زند و چنین وانمود می سازد که نمی فهمد چه کسی این اتهام را اقامه می نمود و این اتهام چه معنایی دارد. و حال آن که در حقیقت امر کائوتسکی به خوبی می داند که این اتهام را «چپ های» آلمان یعنی اسپارتاکیست ها^۳ لیبکنخت و یارانش اقامه می نمودند و

^۳ - اتحادیه ی «اسپارتاک» در دوران نخستین جنگ جهانی، در اول ژانویه سال ۱۹۱۶ تشکیل گردید. در آغاز جنگ از سوسیال دموکرات های چپ آلمان گروهی به نام «انترناسیونال» تحت رهبری ک. لیبکنخت، ر. لوکزامبورگ، ف. مرینگ، ک. زتکین و دیگران تشکیل شد. این گروه اتحادیه ی «اسپارتاک» نیز نامیده می شد. اسپارتاکیست ها در بین توده ها برضد جنگ امپریالیستی به تبلیغات انقلابی می پرداختند و سیاست اشغال گرانه ی امپریالیزم آلمان و خیانت رهبران سوسیال دموکرات را فاش می نمودند. ولی اسپارتاکیست ها

می نمایند. این اتهام نشانه ای است از درک روشن این موضوع که پرولتاریای آلمان به هنگام اختناق فنلاند، اوکراین، لاتوی و استونی نسبت به انقلاب روس (و انقلاب بین المللی) مرتکب خیانت می گردید. این اتهام مقدم بر همه و بیش از همه متوجه توده ها که همواره در مذلت اند، نبوده بلکه متوجه آن پیشوایانی است که همانند شایدمان و کائوتسکی وظیفه ی خود را در امر تبلیغ* انقلابی، ترویج** انقلابی و فعالیت انقلابی در بین توده ها علیه کهنه پرستی آنان انجام نمی دادند و عملاً علیرغم غرائز و تمایلات انقلابی که همواره در اعماق توده ی طبقه ی ستم کش نهفته است، رفتار می کردند. شایدمان ها آشکارا و به نحو ناهنجار و وقیحانه و چه بسا آزمندانه به پرولتاریا خیانت کرده و به بورژوازی پیوسته اند. کائوتسکیست ها و طرف داران لونگه نیز با تزلزل و تردید خود و با نگاه های خانانه خود به اقویای روز، همین عمل را مرتکب شده اند. کائوتسکی هنگام جنگ با تمام نوشته های خود به جای آن که روح انقلابی را تقویت نماید و بسط دهد، آن را خاموش می ساخت.

این که کائوتسکی این نکته را درک نمی کند که «متهم نمودن» پرولتارهای اروپا به خیانت نسبت به انقلاب روس دارای چه اهمیت تنوریک عظیم و چه اهمیت تبلیغی و ترویجی از آن هم بیشتری است حقیقتاً به عنوان یادگاری تاریخی از کودنی خرده بورژوا مآبانه ی پیشوای «میانه حال» سوسیال دموکراسی رسمی آلمان بر

یا عناصر دست چپ آلمان در مهم ترین مسائل تئوری و سیاسی از اشتباهات نیمه منشویکی میری نبودند. لنین در آثار خود موسوم به «درباره ی رساله بونی یوس» و «درباره ی کاریکاتور مارکسیزم» و «اکونومیزم امپریالیستی» (رجوع شود به کلیات لنین، جلد ۲۳ چاپ چهارم روسی ص- ۱۶- ۶۴) و غیره، اشتباهات عناصر چپ آلمان را مورد انتقاد قرار داده است. اسپارتاکیست ها در آوریل سال ۱۹۱۷ به حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان که دارای خط مشی مرکز بود داخل شدند ولی استقلال تشکیلاتی خود را حفظ نمودند. پس از انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ آلمان، اسپارتاکیست ها با «اعضای حزب مستقل» قطع رابطه کردند و در دسامبر همین سال حزب کمونیست آلمان را تأسیس نمودند.

*- آژی تاسیون (مترجم).

** - پروپاگاندا (مترجم).

جای خواهد ماند! کائوتسکی نمی فهمد که این «اتهام» در شرایط سانسور «امپراطوری» آلمان تقریباً یگانه شکلی است که آن سوسیالیست های آلمان، که به سوسیالیزم خیانت نورزیده اند یعنی لیکنخت و یارانش، به وسیله ی آن از کارگران آلمان دعوت می کنند شایدمان ها و کائوتسکی ها را به کنار اندازند، این قبیل «پیشوایان» را از خود دور سازند، خود را از قید موعظه ی خرفت کننده و مبتذل کننده ی آنان رها نمایند و علیرغم آنان، از کنار آنان و بدون توجه به آنان برای انقلاب بپا خیزند و به انقلاب دست زنند!

کائوتسکی این نکته را درک نمی کند. اصولاً از کجا او می تواند تاکتیک بلشویک ها را درک کند؟ آیا می توان از کسی که اصولاً از انقلاب دست کشیده است انتظار داشت شرایط تکامل انقلاب را در یکی از «دشوار»ترین موارد آن مورد سنجش و ارزیابی قرار دهد؟

تاکتیک بلشویک ها صحیح و یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا بر خوف و هراس از انقلاب جهانی و «بی ایمانی» خرده بورژواآبانه نسبت به آن و تمایل تنگ نظرانه ناسیونالیستی به دفاع از میهن «خود» (یعنی میهن بورژوازی خودی) و «به هیچ انگاشتن» بقیه ی چیزها مبتنی نبوده، بلکه بنای آن بر محاسبه صحیح وضع انقلابی اروپا (محاسبه ای که در دوران قبل از جنگ یعنی قبل از ارتداد سوسیال شوینیست ها و سوسیال پاسیفیست ها مورد قبول عامه بود) قرار داشت. این تاکتیک یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا منتها حد آن چه را که در یک کشور برای تکامل و پشتیبانی و بیداری انقلاب در کلیه ی کشورها قابل اجرا بود، عملی می ساخت. صحت این تاکتیک با احراز موفقیت عظیمی به ثبوت رسید، زیرا بلشویزم به بلشویزم جهانی مبدل شد (به هیچ وجه نه به سبب خدمات بلشویک های روس، بلکه به سبب آن که توده ها همه جا از تاکتیک عملاً انقلابی عمیقاً هواداری می کردند) و اندیشه و تئوری و برنامه و تاکتیکی را فراهم آورد که مشخصاً و عملاً از سوسیال شوینیزم و سوسیال پاسیفیزم متمایز است. بلشویزم انترناسیونال کهنه و

پوسیده‌ی شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها، رنودل‌ها و لونگه‌ها، هندرسون‌ها و ماکدونالدها را، که اکنون در آرزوی «وحدت» و در تلاش احیای لاشه‌ی مرده‌به‌دست و پای یکدیگر خواهند پیچید، به کلی درهم کوفت. بلشویزم برای انترناسیونال سوم، انترناسیونالی، که واقعاً پرولتری و کمونیستی باشد و در عین حال، هم دست آوردهای دوران صلح آمیز و هم تجربه عصر آغاز شده‌ی انقلاب‌ها را در نظر گیرد، مبانی مسلکی و تاکتیکی به وجود آورده است.

بلشویزم اندیشه‌ی «دیکتاتوری پرولتاریا» را در سراسر جهان تعمیم داد و این کلمات را از زبان لاتین ابتدا به روسی و سپس به تمام‌السنه جهان ترجمه نمود و در نمونه حکومت شوروی نشان داد که حتی کارگران و دهقانان تهی دست در یک کشور عقب مانده و حتی بی تجربه ترین، بی معلومات ترین و از لحاظ تشکیلاتی کم عادت ترین آنان، قادر بودند یک سال تمام با وجود دشواری‌های عظیم، ضمن مبارزه علیه استثمارگران (که بورژوازی تمام جهان آنان را پشتیبانی می کرد) حکومت زحمت کشان را حفظ نمایند و آن چنان دموکراسی به وجود آورند، که از تمام دموکراسی‌های پیشین جهان عالی تر و دامنه دارتر باشد، و نیز قادر بودند فعالیت خلاقه ده‌ها میلیون کارگر و دهقان را در رشته‌ی اجرای عملی سوسیالیزم آغاز نمایند.

بلشویزم در عمل به تکامل انقلاب پرولتری در اروپا و آمریکا با چنان شدتی کمک نمود که برای هیچ حزبی در هیچ کشوری تا کنون چنین کمکی میسر نشده است. در همان حال که برای کارگران سراسر جهان هر روز روشن تر می گردد که تاکتیک شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها آن‌ها را از جنگ امپریالیستی و از بردگی مزدوری در خدمت بورژوازی امپریالیستی رها نساخته و این تاکتیک به عنوان نمونه به درد همه‌ی کشورها نمی خورد. برای توده‌های پرولتر همه‌ی کشورها هر روز روشن تر می شود که بلشویزم راه صحیحی را برای نجات از دهشت‌های جنگ و

امپریالیزم نشان داده است و بلشویزم، به عنوان نمونه ی تاکتیک، به درد همه می خورد.

نه تنها انقلاب عمومی اروپا، بلکه انقلاب پرولتری جهانی نیز در برابر انتظار همه نضج می گیرد و آن چه به این انقلاب کمک کرده، آن را تسریع نموده و از آن پشتیبانی کرده است پیروزی پرولتاریا در روسیه بوده است. آیا همه ی این ها برای پیروزی کامل سوسیالیزم کم است؟ البته که کم است. یک کشور واحد بیش از این هم نمی تواند انجام دهد. ولی این یک کشور، در پرتو حکومت شوروی، با تمام این احوال آن قدر کار انجام داده است که حتی اگر فردا امپریالیزم جهانی حکومت شوروی روسیه را فرضاً از راه سازش امپریالیزم آلمان با امپریالیزم انگلیس و فرانسه در هم خورد نماید، حتی در چنین موردی هم، که در حکم بدترین موارد است، تاکتیک بلشویکی تاکتیکی خواهد بود که فوائد عظیمی برای سوسیالیزم به بار آورده و به رشد انقلاب غلبه ناپذیر جهانی کمک نموده است.

منبع: منتخب آثار لنن صفحه ۶۲۸

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵